

به عبارت دیگر

کهنگی زبان ترجمه در اثر گذشت زمان؛ آوای وحش

زهرا سالاری

آوای وحش^۱ همچون دیگر آثار جک لندن بارها به قلم مترجمان متعدد به زبان فارسی ترجمه شده است. برخی از این مترجمان عبارتند از: پرویز داریوش (۱۳۳۴)، داریوش شاهین (۱۳۶۲)، فرخزاد نراقی (۱۳۴۸)، امیر اسماعیلی (۱۳۶۳)، ثریا نظمی (۱۳۶۴)، علی اصغر حاج سیدجوادی (۱۳۶۷)، فریده محمدی (۱۳۷۱)، مژگان حائری (۱۳۷۴)، علی فاطمیان (۱۳۷۹)، حبیب‌الله آتشی (۱۳۸۲)، صدیقه ابراهیمی (۱۳۸۳)، بهار اشراق (۱۳۸۶)، حسن زمانی (۱۳۹۱)، کیومرث پارسای (۱۳۹۲)، مهدی غبرائی (۱۳۹۲)، امین شکارچیان (۱۳۹۵) و مهران محبوبی (۱۳۹۵). در این شماره قصد داریم دو ترجمه متفاوت این اثر را که با فاصله زمانی ۵۸ سال از یکدیگر منتشر شده‌اند مورد بررسی قرار دهیم.

ترجمه مجدد آثار ادبی پدیده‌ای متداول در جهان ترجمه است. همچنین ترجمه مجدد به دلیل کهنه‌بودن زبان ترجمه قبلی هم امری کاملاً متداول است. وقتی از سن ترجمه‌ای پنجاه یا صد سال می‌گذرد طبیعی است که زبان آن برای نسل جدید کهنه شود. البته در ایران ترجمه مجدد دلایل متعدد دیگری نیز دارد ولی در مواردی ترجمه مجدد واقعاً به دلیل کهنگی زبان ترجمه قبلی صورت می‌گیرد.

در ایران اکثر قریب به اتفاق آثار ادبی ترجمه‌های مجدد دارند، از دو ترجمه مجدد گرفته تا ده ترجمه یا بیشتر. فاصله بین زمان انتشار ترجمه‌ها نشان می‌دهد که این ترجمه‌ها لزوماً به دلیل کهنگی زبان ترجمه قبلی نبوده چون این فاصله معمولاً آنقدر نیست که زبان تغییر کرده باشد. این مطلب در مورد ترجمه‌های مختلف آوای وحش نیز صادق است. البته بحث درباره ترجمه‌های مجدد و عوامل آن را باید به زمانی دیگر موکول کنیم. در اینجا با

¹ The call of the wild

انتخاب دو ترجمه که با فاصله زمانی ۵۸ سال از یکدیگر صورت گرفته می‌خواهیم به تغییرات زبانی در این دو ترجمه بپردازیم و کهنگی یکی و تازگی دیگری را نشان بدهیم. بررسی سیر تحول نثر فارسی به‌ویژه نثر روایی فارسی در دوران معاصر هم در عرصه تألیف و هم در عرصه ترجمه نشان می‌دهد که تا قبل از آغاز ترجمه رمان‌های آمریکایی پس از جنگ جهانی دوم، مترجمان از زبانی استفاده می‌کردند که امروزه زبانی «کهنه»، «رسمی» یا «ادیبانه» به حساب می‌آید.^۲ در واکنش به این نوع زبان، هم در تألیف هم در ترجمه زبانی به کار گرفته شد که تمایل آشکار به زبان محاوره و استفاده از عناصر واژگانی و نحوی داشت که هنوز منسوخ نشده است. برخی عناصر زبانی منسوخ که در ترجمه‌های قبل از دهه سی بسیار دیده می‌شود عبارت است از: عناصر واژگانی: چونان به جای مثل؛ استفاده از صورت بسیط افعال که در زبان فارسی مهجور و به افعال مرکب تبدیل شده‌اند؛ افروختن به جای روشن کردن؛ تعبیرهایی که بار معنایی خود را ازدست داده‌اند و بیشتر جنبه تزئینی دارند: بلندا، ژرفا؛ ساخت‌های نحوی کهن: ادا تواند کرد، نگهبان دین تواند بود؛ کلمات مترادف؛ جمله‌های مرکب و پرمعترضه؛ کاربرد بیش‌ازحد استفهام انکاری و نشانه‌های تعجب و تعلیق؛ مبالغه؛ کاربرد قیدهایی چون بسیار، سخت و عظیم برای صفات؛ و عوض کردن مقوله دستوری کلمات: فردهای همیشه یا خالی خانه‌ها (سمیعی گیلانی، ۱۳۸۲).

خطیبی (۱۳۴۴) نیز به چند مورد از ویژگی‌های زبانی این نوع نثر اشاره می‌کند: اطناب ناشی از کاربرد صفات مکرر برای یک موصوف، جملات مترادف یا متضاد پشت سر هم، کاربرد استعاره، کنایه، تشبیه و تمثیل‌های متعدد، و کاربرد آیات و امثال و اشعار، کاربرد سجع، جناس، مراعات نظیر و... آوردن پیشوندهایی مثل فرا، بر، در قبل از افعال، تکرار افعال در پایان جملات و قرینه‌های متوالی، کاربرد فراوان مصدر مرخم، استفاده فراوان از افعال وصفی، حذف فعل به قرینه، کاربرد افعالی غیر از افعال گزارشی در اول جمله، کاربرد بیش‌ازحد نشانه مفعول یعنی را، آوردن باء تأکید بر سر فعل ماضی مانند بکردم، کاربرد «او» و «وی» برای ضمیر مفرد غایب غیرجاندار.

رمان *آوای وحش* اولین بار به قلم پرویز داریوش در سال ۱۳۳۴ به فارسی ترجمه شد. مهدی غبرائی با فاصله ۵۸ سال از ترجمه اول، این اثر را مجدداً در سال ۱۳۹۲ ترجمه کرده است، البته وی علت ترجمه مجدد را در پیشگفتار کتاب، ترجمه ضعیف پرویز داریوش

^۲ بررسی تحول زبان ترجمه در دهه بیست و سی موضوع پایان‌نامه خانم الهام صفی دانشجوی دکتری مترجمی دانشگاه فردوسی مشهد تحت راهنمایی دکتر علی خزاعی فر است.

به عبارت دیگر؛ کهنگی زبان ترجمه در اثر گذشت زمان ۱۳۱/۱۱۱۱

عنوان کرده است. وی معتقد است که در ترجمه داریوش، جملات و عبارات غلط و نامفهوم، فراوان و خیلی از جاها مترجم دچار بدفهمی شده است. در این جا ما به بررسی این ادعای غبرائی نمی پردازیم بلکه بیشتر مایلیم تفاوت میان دو نوع نثر روایی فارسی را که با فاصله بیش از نیم قرن از یکدیگر نوشته شده اند بررسی کنیم. از بررسی زبان ترجمه داریوش می بینیم که وی از افعال و واژگان قدیمی و مهجور زیاد استفاده کرده است. افعالی مانند: خبرشدن و واژگان و ترکیب‌هایی مانند صدایی غنه‌ایی و بار کوه‌پیکر. وی هم‌چنین برخی جاها فعل جمله و یا قسمت دوم فعل ماضی بعید و نقلی را حذف به قرینه کرده است. در مقابل، زبان ترجمه غبرائی زبانی امروزی‌تر و خالی از هرگونه واژه و ساختار دستوری مهجور است. حال به چند نمونه از این دو ترجمه توجه کنید:

1. Into the primitive

Buck did not read the newspapers, or he would have known that trouble was brewing, not alone for himself, but for every tidewater dog, strong of muscle and with warm, long hair, from Puget Sound to San Diego. Because men, groping in the Arctic darkness, had found a yellow metal, and because steamship and transportation companies were booming the find, thousands of men were rushing into the Northland. These men wanted dogs, and the dogs they wanted were heavy dogs, with strong muscles by which to toil, and furry coats to protect them from the frost.

پرویز داریوش: ۱. به سوی بدویت

«باک» روزنامه نمی‌خواند، وگرنه خبر می‌شد که مزاحمت در پیش است. مزاحمتی که خاص خود او نبود، و هرسگ نیرومند که پشمی بلند و گرم داشت و میان «پوگت سوند» تا «سان دیگو» می‌زیست سهمی از آن می‌برد. مزاحمت از آن‌جا می‌آمد که آدمیانی که در ظلمت نواحی قطبی مانند مردم کور در جستجو بودند، فلزی زردرنگ یافته بودند، و باز یک منبع مزاحمت آن بود که شرکت‌های کشتیرانی و حمل‌ونقل به جان این کشف افتاده از آن استفاده می‌بردند، و هزاران نفر به اراضی واقع در نواحی قطبی هجوم آورده بودند. این مردم به سگ نیاز داشتند، و سگی که می‌خواستند بایست نیرومند می‌بود تا کار کند، و پشمی انبوه و ضخیم می‌داشت تا از سرما و یخبندان محفوظ بماند.

مهدی غبرائی: ۱. به سوی بدویت

باک روزنامه نمی‌خواند و گرنه بو می‌برد که دردسر در پیش است، نه فقط برای او، بلکه برای همهٔ سگ‌های ساحلی از پوگت ساند تا سن دینگو که عضلاتی قوی و پشمی بلند و گرم دارند. زیرا جویندگان قطب شمال یک فلز زردی یافته بودند و در نتیجه کشتی‌های بخار و شرکت‌های حمل‌ونقل کاروبارشان رونق گرفته بود و هزاران مرد به سرزمین شمال هجوم برده بودند. این مردها سگ لازم داشتند، سگ‌هایی درشت‌اندام با عضلاتی قوی که برایشان بار بکشند و پشم‌هایی چنان انبوه که بتوانند در برابر یخبندان تاب بیاورند.

اگر این دو ترجمه را با یکدیگر مقایسه نکنیم بلکه با انتظارات خوانندگانشان در زمان انتشار ترجمه بسنجیم می‌بینیم که هر دو ترجمه‌های خوبی هستند. از آن مهم‌تر این که ترجمهٔ پرویز داریوش آنقدر که آقای غبرائی می‌گوید ترجمهٔ ضعیفی نیست. نکته‌ای که هیچ مترجمی به آن اعتراف نمی‌کند این است که آیا موقع ترجمهٔ مجدد یک اثر، ترجمهٔ قبلی آن را در کنار خود داشته است یا خیر. اگر در کنار خود داشته دو اتفاق می‌افتد: یکی اینکه وسوسه می‌شود برخی تعبیرات را از ترجمهٔ قبلی اخذ کند. دوم اینکه وقتی شباهتی میان ترجمهٔ خود و ترجمهٔ قبلی می‌بیند برای اینکه متهم به سرقت نشود ترجمهٔ خود را عوض می‌کند. در این جا هم خواننده وقتی می‌بیند هر دو مترجم عنوان این فصل را یکسان ترجمه کرده‌اند نمی‌تواند باور کند که این کار تصادفی بوده: به سوی بدویت. البته در قطعه‌های بعدی شباهت‌های غیر تصادفی دیگری دیده می‌شود.

But Buck was neither house-dog nor kennel-dog. The whole realm was his. He plunged into the swimming tank or went hunting with the Judge's sons; he escorted Mollie and Alice, the Judge's daughters, on long twilight or early morning rambles; on wintry nights he lay at the Judge's feet before the roaring library fire; he carried the Judge's grandsons on his back, or rolled them in the grass, and guarded their footsteps through wild adventures down to the fountain in the stable yard, and even beyond, where the paddocks were, and the berry patches. Among the terriers he stalked imperiously, and Toots and Ysabel he utterly ignored, for he was king,—king over all creeping, crawling, flying things of Judge Miller's place, humans included.

پرویز داریوش: اما باک نه سگی بود که در داخل ساختمان برود و نه سگی که در آشیانه سگ‌ها خانه کند. باک سگی بود که در آبگیر می‌رفت، در گردش‌های شامگاهان یا بامدادان

«مولی» و «الیس» دختران قاضی، ملازم ایشان بود. نوادگان قاضی را سواری می‌داد، یا ایشان را روی چمن می‌غلطاند، و در ضمن مواظبت می‌کرد که وقتی به طرف چشمه که در حیاط طویله واقع بود می‌رفتند، یا حتی آنگاه که دورتر می‌دویدند و به سر کردهای توت‌فرنگی یا میان ینجه‌زار پشت طویله می‌رفتند، پایشان در حفره‌ای فرو نرود. از میان سگ‌های روباه‌شکل باوقاری شاهانه می‌گذشت، به توتر و ایزابل ابدأ اعتنایی نمی‌کرد، زیرا که باک شاه بود- شاه تمام خزندگان و چرندگان و حتی آدمیان خانه قاضی می‌لر بود.

مهدی غبرائی: اما باک نه سگ توی ساختمان بود و نه سگ توی لانه. تمام ملک قلمروش بود. برای شنا توی حوض می‌جست، یا با پسر بچه‌های قاضی به شکار می‌رفت؛ در گردش‌های طولانی بامدادی یا شامگاهی مالی و آلیس، دخترهای قاضی، همراهیشان می‌کرد؛ شب‌ها کنار بخاری غران پیش پای قاضی لم می‌داد؛ نوه‌های قاضی را به پشت سوار می‌کرد؛ یا روی چمن می‌غلطاند و در جاهایی که برایشان خطر داشت، مثل آبنمای حیاط اصطبل و حتی بالاتر از آن، در جای تمرین اسب‌ها و توتستان، مواظبشان بود که پایشان نلغزد. در میان تریرها مغرورانه قدم برمی‌داشت و توتز و یساول را نادیده می‌گرفت، چون او سلطان بود- سلطان همه خزندگان و روندگان و پرندگان ملک قاضی می‌لر و حتی انسان‌ها.

Buck had accepted the rope with quiet dignity. To be sure, it was an unwonted performance: but he had learned to trust in men he knew, and to give them credit for a wisdom that outreached his own. But when the ends of the rope were placed in the stranger's hands, he growled menacingly. He had merely intimated his displeasure, in his pride believing that to intimate was to command. But to his surprise the rope tightened around his neck, shutting off his breath. In quick rage he sprang at the man, who met him halfway, grappled him close by the throat, and with a deft twist threw him over on his back. Then the rope tightened mercilessly, while Buck struggled in a fury, his tongue lolling out of his mouth and his great chest panting futilely.

پرویز داریوش: باک پیچیده‌شدن طناب را گرد گردن خود با ابهتی ساکت پذیرفت. یقین داشت که این کار نامعهود است؛ اما متوجه بود که به اشخاصی که می‌شناخت اطمینان کند، و ایشان را صاحب آن پایه از عقل بداند که از حدود عقل او بیرون بود. اما چون دنباله طناب به دست مرد بیگانه داده شد، باک غرشی تهدیدآمیز کرد. با این کار صرفاً ناخشنودی خود را فهمانده بود، با غروری که داشت چنین معتقد شده بود که چون چیزی را بفهماند در حکم آن است که اجرای آن را فرمان داده باشد. اما با تعجب تمام دید که حلقه طناب گرد گردنش

تنگ تر شد، و راه تنفس او بند آمد. با خشمی که تند در او بجوش آمده بود به جانب مرد بیگانه جست، اما مرد بیگانه نیز به جانب او جست، گلویش را فشرد، و با پیچی که استادانه به طناب داد باک را به پشت بر زمین افکند. آن گاه حلقه طناب بی رحمانه تنگ تر شد، درحالی که باک سخت خشمگین شده به خود می پیچید و تقلا می کرد، زبانش از میان دندانهایش بیرون آمده بود، و سینه عظیم او بیهوده بالا و پایین می رفت.

مهدی غیرائی: باک با وقاری خاموش طناب را پذیرفت. بی پرو برگرد این کار غیرعادی بود، اما یاد گرفته بود که به آشناها اعتماد کند و آنها را صاحب عقلی بداند که در دسترس او نبود. اما وقتی سر طناب به دست غریبه افتاده، غرش تهدیدآمیزی کرد. با این کار فقط ناخشنودی خود را فهمانده بود و از غروری که داشت خیال می کرد همین اشاره در حکم فرمان باشد. اما در کمال تعجب دید طناب دور گردنش تنگ تر شده و راه نفس را بند آورده است. با خشمی تند به جانب مرد پرید، اما مرد در نیمه راه به گلویش چسبید و با مهارت طناب را پیچاند و او را به پشت به زمین انداخت. بعد همچنان که باک از عصبانیت دست و پا می زد، طناب بی رحمانه دور گردنش تنگ تر شد و زبان از دهانش بیرون افتاد و سینه سترش بیهوده بالا و پایین رفت.

واژگان قدیمی یا رسمی یا ادیبانه در ترجمه داریوش کاملاً توجه خواننده امروزی را برمی انگیزد: گردش های شامگاهان یا بامدادان، ملازم ایشان بود، نوادگان قاضی، ایشان را روی چمن می غلتاند، کردهای توت فرنگی، آدمیان خانه قاضی می لر، نامعهود، صاحب آن پایه از عقل، سینه عظیم. ترجمه این جمله داریوش سه ویژگی کار او را به ما نشان می دهد: باک پیچیده شدن طناب را گرد گردن خود با ابهتی ساکت پذیرفت. یقین داشت که این کار نامعهود است. ویژگی اول این است که داریوش معمولاً ترکیب صفت و موصوف انگلیسی را لفظ به لفظ به فارسی ترجمه می کند، صرف نظر از اینکه این ترکیب در فارسی قابل قبول باشد یا نباشد. یک نمونه آن «ابهت ساکت» است. بیشتر مواردی که در نقد خانم صفارزاده از ترجمه های داریوش دیده می شود همین ترکیبات صفت+موصوف و قید+صفت را دربرمی گیرد. ویژگی دیگر، خطاهای ناشی از عدم درک متن اصلی است. مثلاً در ترجمه جمله بالا داریوش معنی To be sure را درک نکرده و لذا جمله را نادرست ترجمه کرده است. ویژگی سوم کاربرد کلمات ادیبانه و منسوخ است، مثل کلمه «نامعهود».

“All I get is fifty for it,” he grumbled; “an’ I wouldn’t do it over for a thousand, cold cash.” His hand was wrapped in a bloody handkerchief, and the right trouser leg was ripped from knee to ankle. “How much did the other mug get?” the saloon-keeper demanded. “A hundred,” was the reply.

“Wouldn’t take a sou less, so help me.” “That makes a hundred and fifty,” the saloon-keeper calculated; “and he’s worth it, or I’m a squarehead.” The kidnapper undid the bloody wrappings and looked at his lacerated hand. “If I don’t get the hydrophoby—”

پرویز داریوش: با صدایی غنه‌ای می‌گفت: «همه‌اش پنجاه دلار بگیرم آمده، و اگر بنا بشه بازم این کار را بکنم با هزار دلار نقد هم راضی نمی‌شم.»
دستش در دستمالی خونین پیچیده شده بود و پای راست شلوارش از زانو تا قوزک دریده بود.
مرد قمارخانه‌دار پرسید: «اون یکی دیگه چقدر گیرش اومده؟»
جواب شنید: «صد دلار. یک شاهی کمتر نمی‌گرفت، خدا شاهده.»
مرد قمارخانه‌دار حساب کرد و گفت: «این شد صد و پنجاه دلار، و یا من خرم یا این سگ بیشتر از این هم می‌ارزه.»
رباینده باک پوشش خونین دست خود را باز کرد و به دست دریده خود نگریست: «اگه به هاری مبتلا نشم»

مهدی غبرائی: غرولندکنان گفت: «فقط پنجاه تا بگیرم میاد، ولی برای هزار چوق هم حاضر نیستم دوباره این کارو بکنم.»
دستش در دستمالی خونی بسته شده بود و پاچه راست شلوارش از زانو تا قوزک دریده بود.
صاحب بار پرسید: «اون یکی دیگه چقدر گیرش آمده؟»
جواب این بود: «صدتا. یه سنت هم کمتر نمی‌گرفت، خدا شاهده.»
صاحب بار حساب کتاب کرد: «این میشه صدوپنجاه تا. یا می‌ارزه یا من مخم را اجاره دادم.»
یابنده دستمال خونی را باز کرد و دست مجروحش را دید زد. «کاش {خداکنه} هاری نگیرم.....»

“You’ve got a right smart load as it is,” said one of them; “and it’s not me should tell you your business, but I wouldn’t tote that tent along if I was you.” “Undreamed of!” cried Mercedes, throwing up her hands in dainty dismay. “However in the world could I manage without a tent?” “It’s springtime, and you won’t get any more cold weather,” the man replied. She shook her head decidedly, and Charles and Hal put the last odds and ends on top the mountainous load. “Think it’ll ride?” one of the men asked. “Why shouldn’t it?” Charles demanded rather shortly. “Oh, that’s all right, that’s all right,” the man hastened meekly to say. “I was just a-wonderin’, that is all. It seemed a mite top-heavy.”

پرویز داریوش: یکی از ایشان گفت: «همین طوری هم بارتان سنگین هست، و من جسارت نمی‌کنم تکلیف برایتان معین کنم، اما اگر جای شما بودم آن چادر را با خود نمی‌بردم.»
مرسده دست‌هایش را به علامت وحشت رو به آسمان گرفت و فریاد زد: «به حق چیزهای نشنیده، آخر بدون چادر چکار می‌توانیم بکنیم؟»
آن مرد در جواب گفت: «فصل بهار است و دیگر هوا سرد نمی‌شود.»
مرسده سرش را تکان داد، و شارل و هال آخرین قطعات چیزهای مختلف را بر انبوه بار کوه پیکر افزودند.

یکی از مردها پرسید: «خیال می‌کنید راه برود؟»
شارل با لحن نسبتاً تندی پرسید: «چرا نرود؟»
مرد با لحن جاخورده به سرعت گفت: «عیبی ندارد. عیبی ندارد. من بیخود دلوپس بودم. یک خورده سنگین به نظرم آمد.»

مهدی غبرائی: یکی‌شان گفت: «بارتان همین جوری هم سنگینه. به من مربوط نیست که کارت‌ان را یادآوری کنم، اما اگر جای شما بودم، آن چادر را نمی‌بردم.»
مرسدس دست‌ها را رو به آسمان گرفت و با ترس ملموسی گفت: «به حق چیزهای نشنیده! آخر بدون چادر چطور سر کنیم؟»
مرسدس با عزمی جزم سری بالا انداخت و چارلز و هل خرت‌وپرت‌های دیگر را روی کوهی از بار گذاشتند.

یکی از مردها پرسید: «به خیالت می‌شود راه رفت؟»
چارلز خیلی کوتاه پرسید: «چرا نشود؟»
مرد فوری بردبارانه گفت: «آه، عیب ندارد، عیب ندارد. بیخودی دلوپس بودم، همین. یک خرده به نظرم سنگین آمد.»

در بررسی ترجمه دو بخش آخر شباهت‌های میان دو ترجمه عجیب است. «همین طوری هم بارتان سنگین هست» «بارتان همین جوری هم سنگینه.» «به حق چیزهای نشنیده، آخر بدون چادر چکار می‌توانیم بکنیم؟» «به حق چیزهای نشنیده! آخر بدون چادر چطور سر کنیم؟» «عیبی ندارد. عیبی ندارد. من بیخود دلوپس بودم. یک خورده سنگین به نظرم آمد.» «آه، عیب ندارد، عیب ندارد. بیخودی دلوپس بودم، همین. یک خرده به نظرم سنگین آمد.»

کتابنامه

خطیبی، ح. (۱۳۴۴). تاریخ تطور نثر فنی فارسی قرون ششم و هفتم هجری. دانشگاه تهران.
سمعی گیلانی، الف. ۱۳۸۲. نگارش و ویرایش. تهران: سمت.